

based on the text of

سنگی بر گوری

A Stone on A Grave (1981)

by

جلال آل احمد

Jalâl Âl-e Ahmad (1923–1969)

designed by

Michael Craig Hillmann

compiled by

Aziz Atai-Langrudi

revisions by

Behrad Aghaei

Note: After completing each unit, readers can resolve remaining questions about meaning in the unit's text by consulting the text's English translation in Jalal Al-e Ahmad's *A Stone on a Grave*, translated from the Persian by Azfar Moin (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2008).

قرائت فارسی پیشرفته
بخش پنجم

تُغَات	
existence	وُجود
responsibility, undertaking	عُهده
period of time	مُدَّت
product	حاصِل
obstacle, barrier	مانِع
pregnant	حامله
relation(ship)	رابطه ج. روابِط
wholly, completely	کاملاً
obvious	مَعْلوم
licit (religious)	مَشروع
illicit (religiously), illegitimate	نامَشروع
weak	ضَعِيف
diagnosis	تَشخِيف
decision	تَصْمِيف
recommendation	تَوْصِيفه
therapy, curing	مُعَالَجَة ج. مُعَالَجات
suitable	مُناسب
marriage	اِزْدواج
to be able to do s.t.	از عُهُده برآمدن
to be born	به دُنیا آمدن
to release, to abandon	رها کردن
to begin thinking about	به فِکْر اُفتادن
to accept	پَذیرفتن
to adopt (child)	به فرزندى قَبول کردن
fate	سَرنِوِشت
with a view to	اَز نَظَر
wealthy	ثَروتَمند
good health	سَلامَتى
husband - wife	شَوْهَر - زَن
offspring, child	فَرزند
abortion	کورتاژ
when (conj)	وَقْتى (که)

آنچه گذشت

نویسنده و همسرش بچه‌دار نمی‌شوند. دکترها تشخیص داده‌اند که اسپرم‌های او برای بچه‌دار شدن کم و ضعیف هستند. چیزهای زیادی هست که نویسنده را به یاد بچه‌نداشتن می‌اندازد. پس از يك سري معالجه در ایران و اروپا به این نتیجه می‌رسد که یا باید به توصیه پزشکان عمل کند یا خودش را بسپارد به دست سرنوشت. چون از عهده معالجات بر نمی‌آید، تصمیم می‌گیرد خودش را بسپارد به سرنوشت. اما قبول سرنوشت هم برایش آسان نیست.

خلاصه متن بخش پنجم

نویسنده و همسرش به فکر می‌افتند که بچه‌ای را به فرزندی قبول کنند. بچه‌ای پیدا می‌شود که از نظر سلامتی و معلوم بودن پدر و مادر کاملاً مناسب است. اما بعداً معلوم می‌شود که بچه حاصل روابط نامشروع يك پسر ثروتمند با يك دختر است. وقتی دختر حامله می‌شود، پسر او را رها می‌کند. دختر نمی‌تواند کورتاژ کند و بچه به دنیا می‌آید. پس از مدتی برای دختر شوهر مناسبی پیدا می‌شود. ولی وجود بچه مانع از ازدواج است. نویسنده و همسرش بچه را به فرزندی نمی‌پذیرند.

و حالا دیگر بحث از این‌ها گذشته. از اینکه ما سنگهارا با خودمان واکنده‌ایم و تن به قضا داده‌ایم و سرمان را بکارمان گرم کرده‌ایم که بجای اولادنا... اورا قننا کبادنا. و از این اباطیل. حالا بحث در این است که یک زن و شوهر با همه روابط و رفت و آمدها و مسؤلیت‌ها و قابلیت‌های خودشان چطور می‌توانند بی‌تخم و ترکه بمانند؟ بخصوص وقتی کثرت ۵ اولاد مرض مزمن فقرا است و این چهار صد و بیست متر مربع خالی مانده است و مؤسسات اجتماعی هنوز به دنیا نیامده‌اند و ناچار تو خودت را بیشتر مسؤول می‌بینی. آخر ما با همین درآمد فعلی می‌توانسته‌ایم تا سه چهار تا بچه را پروریم. و بر فرض هم که این امکان در ما نبود

قابلیت پدری و مادری را چه باید کرد که در هر مرد و زنی هست و در ۱۰ ما قدرتی است بیکاره مانده؟ عین عضوی که اگر بیکاره ماند فلج می‌شود. یک نقص عضوی هست که یک قدرت روحی را معطل کرده و تازه مگر همین یکی است؟ خیلی قدرتهای دیگر هم هست. اینکه محبت بورزی، نظارت در تربیتی بکنی، به دردی بلرزی، خودت را بخاطر کسی فراموش کنی، و خودخواهی‌ات را و دردسرها را... آن خواهرم که مرد اگر بچه ۱۵ می‌داشت و سواسی نمی‌شد و اگر سواسی نشده بود زیاد بخودش ورنرفته بود سرطان نگرفته بود. فکرش را که می‌کنم می‌بینم آخر باید یک چیزی - نه - یک کسی باشد که ما دوتائی خودمان را فدایش کنیم. همه چیزها را آزمودیم و همه ایده‌آلها را. اما کدام ایده‌آل است که ارزش یک تن آدمی را داشته باشد تا بتوانی خودت را فدایش کنی - به پایش پیر کنی - و تو ۲۰ که به هر صورت باید پیر بشوی و زنت - چه دلیلی برای پیر شدن دارید؟ و اصلاً چه موجبی برای بودن - برای قدرت پیری را ذخیره کردن... نه اینکه صبح تا شام زن و شوهر جلوی روی هم بنشینیم، درست همچو دو آینه، و شاهد فضائی پر از خالی باشیم یا پر از عیب و نقص. آخر یک

چیزی در این وسط، میان دو آینه، باید بدود تا بی نهایت تصویر داشته ۲۵ باشیم. و حال آنکه اگر راستش را بخواهید ما دو دیواریم که هیچ کوچه‌ای میانمان نیست. چون وقتی از کوچه‌ای هیچکس نگذرد ... ؟

همین جوریها بود که دوسالی به این فکر بودیم که بچه‌ای را به فرزندی قبول کنیم. این در و آن در، و مشورت، و بچه‌های مختلف. از تخم آمریکائی گرفته تا نژاد بومی. و از مشهد گرفته تا شیراز. یتیم‌خانه‌ها و ۲۰ پرورشگاه‌ها و شیرخوارگاهها و موارد خصوصی‌تر. و این همان زمانی بود که مهری فلکی رفته بود و از پرورشگاه مشهد بچه‌ای را به فرزندی برداشته بود پنج‌شش ماهه. و با شیرخشک و کهنه‌شویی شروع کرده بود. عین یک مادر. و چه دردسرها بخاطر سرخش و مخملکش. تا بچه‌را بزرگ کرد و به هفت سالگی رساند. بچه رفت مدرسه و آنوقت خودش؟ ... اصلاً مسخره ۲۵ است. ساعت هشت صبح بود که رفت زیر ماشین و ساعت ۹ زیر خاک. بهمین سادگی. کار اوحتی به پیری هم نرسید. و چه زنی! نفس شخصیت. یادم است پیش از بچه‌داری حوصله‌اش از بیکاری سر رفته بود. زیر پایش نشستیم که خیاطی باز کند، کرد. اما خیاطی نگرفت. سرمایه بیشتر می‌خواست و کلک بیشتر. و ادارش کردیم کاموا بافی درست‌کند، ۴۰ کرد. و گرفت. و نمایش لباس کودک و فرستادن سفارش در خانه‌ها و برو و بیا و چه مشغله‌ای! تا سه ماه پس از مرگش بازماندگان درمانده بودند که جواب سفارش‌های قبلی را چه جوری بدهند! و پسرک؟ الان کلاس سوم مدرسه است و گمان می‌کند که مادر رفته سفر، سفری بسیار دور و دراز و بی‌برگشت. دور و درازش را می‌فهمد. اما بی‌برگشت را نه. و چه بهتر... ۴۵

چه می‌گفتم؟

بله. اینرا می‌گفتم که مهری زیر پوستمان رفت و ما هم راه افتادیم. تا یک روز سر ناهار زنم درآمد که قدسی تلفن کرده که مبادا به جلال بگویی اما یک بچه بسیار خوب سراغ دارد که هم پدر دارد هم مادر. پایش هم به شیرخوارگاه نرسیده و بیماریهای پرورشگاهی هم ندارد و سالم ۵۰

- سالم. و مادرش گذشته از سند و مدرک رسمی خیلی چیزهای دیگر هم می دهد. و قرار برای فلان روز و فلان جا. گفتم بهتر است خودش دنبال کند و انگار نه انگار که به من هم گفته است. و رفت. زنم را می گویم. قدم به قدم دنبال قدسی. اما يك هفته بعد با لك و لوجه آویزان آمد. یعنی دوباره سر مطلب را باز کرد: دختری است و با یکی از بزرگان سر و سری ۵۵ داشته و داستانش که بله می گیرمت و الخ ... تا شکم می آید بالا و طرف می زند به چاک. سه ماه و چهار ماه و انگار نه انگار که بزرگانی هم درکار بوده. ناچار خبردار شدن خانواده و اخراج از مدرسه، و چه کنیم و چه نکنیم؟ ... که دخترک را می سپارند به دست قابله ای تا کورتاژ کند. ولی مگر بچه چهار ماهه را می شود انداخت؟ و تازه مگر می شود به این راحتی ۶۰ از خیر تخم و ترکه يك فرد از بزرگان گذشت که روزی همه دخترهای شهر داوطلب وصالش بوده اند؟ ... همین جورپها بوده که همه رضایت می دهند به نگهداشت بچه به هر صورت دم گاوی که بوده. و موقتاً ماهی فلانقدر قرار می گذارند که خود قابله در خانه اش اطاقی به دخترک بدهد و پنج ماه و شش ماه و درست سر نه ماه و فلان ... بچه می آید. و دست بر قضا ۶۵ يك پسر کاکل زری. عین خود آن حضرت. و عین قصه امیر ارسلان. آنوقت از نو راه می افتند. همه خانواده به کمک قابله. ولی حضرت که با زن فرنگی اش از سفر برمی گردد حتی رو نشان نمی دهد. نه ماه دیگر هم از این دم گاو پذیرائی می کنند و پرستار و شیر مخصوص ... تا حالا دیگر دم گاو بیخ ریش همه شان مانده. برای دخترک يك شوهر حسابی پیدا ۷۰ شده و دم گاو بدل شده است به دم خروس.... و حالا چه می گویی؟ اینرا زنم از من می پرسد. من در تمام مدت يك کلمه هم نگفتم. جز این که آنروز سرناهار درست مثل اینکه کارد فرو می دادم. و لام تا کام تا عاقبت زنم خودش جا زد و درآمد که:
- ۷۵ — حالا دیگر باید تخم و ترکه اشرافیت تازه به دوران رسیده را سر سفره بنشانیم.

- 1 What happens to individual's parenting ability if it remains unused? (ll. 10-11)
- 2 How many children could the writer and his wife raise with their income at the time? (l. 9)
- 3 How long have the narrator and his wife been thinking about adopting a child? (l. 28)
- 4 Who encourages the writer and his wife to look for a child to adopt? (l. 32 or 47)
- 5 How old was her child when Mehri Falaki got killed in an accident? (l. 35)
- 6 What does Mehri Falaki's child think about his mother? (ll. 43-44)
- 7 Why did the writer and his wife refuse to adopt the child Qodsi had found? (ll. 75-76)
- 8 What did the father of the child whom Qodsi had found do when he found out that the girl he was with was pregnant? (ll. 56-57)
- 9 What happened to the girl when the school authorities found out that she was pregnant? (l. 58)
- 10 Why couldn't the girl have an abortion? (l. 60)

- و حالا دیگر بحث از این‌ها گذشته. از اینکه ما سنگهارا با خودمان واکنده‌ایم و تن به قضا داده‌ایم و سرمان را بکارمان گرم کرده‌ایم که بجای اَوْلَادُنَا... اوراقتنا اکبادُنَا. و از این اَبَاطیل. حالا بحث در این است که یک زن و شوهر با همه روابط و رفت و آمدها و مَسْؤَلِیَّت‌ها و قَابَلِیَّت‌های خودشان چطور می‌توانند بی‌تخم و ترکه بمانند؟ بخصوص وقتی کَثْرَتِ ۵ اَوْلَادِ مَرَضِ مُزْمِنِ فُقْرَا است و این چهار صد و بیست متر مربع خالی مانده است و مَوْسَّسَاتِ اجتماعی هنوز به دنیا نیامده‌اند و ناچار تو خودت را بیشتر مسؤول می‌بینی. آخر ما با همین درآمدِ فعلی می‌توانسته‌ایم تا سه چهار تا بچه را پروریم. و بر فرض هم که این امکان در ما نبود قَابَلِیَّتِ پدری و مادری را چه باید کرد که در هر مرد و زنی هست و در ۱۰ ما قدرتی است بیکاره مانده؟ عینِ عضوی که اگر بیکاره ماند فلج می‌شود. یک نقصِ عضوی هست که یک قدرتِ روحی را معطل کرده و تازه مگر همین یکی است؟ خیلی قدرتهای دیگر هم هست. اینکه محبت بورزی، نظارت در تربیتی بکنی، به دردی بَلَرزی، خودت را بخاطر کسی فراموش کنی، و خودخواهی‌ات را و دردِ سرهایت را... آن خواهرم که مرد اگر بچه ۱۵ می‌داشت و سَواسی نمی‌شد و اگر سَواسی نشده بود زیاد بخودش ورنرفته بود سَرَطان نگرفته بود. فکرش را که می‌کنم می‌بینم آخر باید یک چیزی - نه - یک کسی باشد که ما دوتائی خودمان را فدایش کنیم. همه چیزها را آزمودیم و همه ایده‌آلها را. اما کدام ایده‌آل است که آرزشِ یک تن آدمی را داشته باشد تا بتوانی خودت را فدایش کنی - به پایش پیر کنی - و تو ۲۰ که به هر صورت باید پیر بشوی و زنت - چه دلیلی برای پیر شدن دارید؟ و اصلاً چه موجبی برای بودن - برای قدرتِ پیری را ذخیره کردن نه اینکه صبح تا شام زن و شوهر جلوی روی هم بنشینیم، دُرُست همچو دو آینه، و شاهدِ فضائی پُر از خالی باشیم یا پُر از عیب و نقص.

آخر يك چيزی در این وسط، میان دو آینه، باید بدود تا بی نهایت ۲۵
تصویر داشته باشیم. و حال آنکه اگر راستش را بخواهید ما دو دیواریم که
هیچ کوچه‌ای میانمان نیست. چون وقتی از کوچه‌ای هیچکس نگذرد...؟
همین جورها بود که دوسالی به این فکر بودیم که بچه‌ای را به
فرزندی قبول کنیم. این در و آن در، و مشورت، و بچه‌های مختلف. از تخم
آمریکائی گرفته تا نژاد بومی. و از مشهد گرفته تا شیراز. یتیم‌خانه‌ها و ۲۰
پرورشگاه‌ها و شیرخوارگاهها و مواردِ خصوصی‌تر. و این همان زمانی بود
که مهری فلکی رفته بود و از پرورشگاه مشهد بچه‌ای را به فرزندى برداشته
بود پنج شش ماهه. و با شیرخشک و کهنه‌شویی شروع کرده بود. عین يك
مادر. و چه دردسرها بخاطر سُرخکش و مَخمَلکش. تا بچه‌را بزرگ کرد و به
هفت سالگی رساند. بچه رفت مدرسه و آنوقت خودش؟ ... اصلاً مسخره ۲۵
است. ساعت هشت صبح بود که رفت زیر ماشین و ساعت ۹ زیر خاک.
بهمین سادگی. کار اوحتی به پیری هم نرسید. و چه زنی! نفس شخصیت.
یادم است پیش از بچه‌داری حوصله‌اش از بیکاری سر رفته بود. زیر
پایش نشستیم که خیاطی باز کند، کرد. اما خیاطی نگرفت. سرمایه
بیشتر می‌خواست و کَلکِ بیشتر. و ادارش کردیم کاموا بافی درست‌کند، ۴۰
کرد. و گرفت. و نمایش لباس کودک و فرستادن سفارش در خانه‌ها و برو
و بیا و چه مشغله‌ای! تا سه ماه پس از مرگش بازماندگان درمانده بودند
که جواب سفارش‌های قبلی را چه جوری بدهند! و پسرک؟ الان کلاس سوم
مدرسه است و گمان می‌کند که مادر رفته سفر، سفری بسیار دورودراز و
بی‌برگشت. دورو درازش را می‌فهمد. اما بی‌برگشت را نه. و چه بهتر... ۴۵
چه می‌گفتم؟
بله. اینرا می‌گفتم که مهری زیر پوستمان رفت و ما هم راه افتادیم.
تا يك روز سرِ ناهار زنم درآمد که قدسی تلفن کرده که مبادا به جلال
بگویی اما يك بچه بسیارخوب سراغ دارد که هم پدر دارد هم مادر.
پایش هم به شیرخوارگاه نرسیده و بیماریهای پرورشگاهی هم ندارد و سالم ۵۰

- سالم. و مادرش گذشته از سَنَد و مَدْرَكِ رسمی خیلی چیزهای دیگر هم می دهد. و قرار برای فلان روز و فلان جا. گفتم بهتر است خودش دُنبال کند و اِنگارَنه اِنگار که به من هم گفته است. و رفت. زنم را می گویم. قدم به قدم دُنبال قدسی. اما يك هفته بعد با لَك و لوجه آویزان آمد. یعنی دوباره سرِ مطلب را باز کرد: دختری است و با یکی از بزرگان سر و سرّی ۵۵ داشته و داستانش که بله می گیرم و اَلخ ... تا شکم می آید بالا و طرف می زند به چاك. سه ماه و چهار ماه و اِنگار نه اِنگار که بزرگانی هم درکار بوده. ناچار خبردار شدن خانواده و اِخراج از مدرسه، و چه کنیم و چه نکنیم؟ ... که دخترک را می سپارند به دستِ قابله ای تا کورتاژ کند. ولی مگر بچه چهار ماهه را می شود انداخت؟ و تازه مگر می شود به این راحتی ۶۰ از خیر تخم و ترکه يك فرد از بزرگان گذشت که روزی همه دخترهای شهر داوطلبِ وصالش بوده اند؟ ... همین جورها بوده که همه رضایت می دهند به نگهداشتِ بچه به هر صورت دُم گاوی که بوده. و مُوقتاً ماهی فُلانقدر قرار می گذارند که خودِ قابله در خانه اش اطاقی به دخترک بدهد و پنج ماه و شش ماه و درست سر نه ماه و فلان ... بچه می آید. و دست بر قضا ۶۵ يك پسرِ كاگل زری. عینِ خودِ آن حَضْرَت. و عینِ قصه امیرارسلان. آنوقت از نو راه می افتند. همه خانواده به كمكِ قابله. ولی حَضْرَت که با زن فرنگی اش از سفر برمی گردد حتی رو نشان نمی دهد. نه ماه دیگر هم از این دُم گاو پذیرائی می کنند و پرستار و شیرِ مخصوص ... تا حالا دیگر دُم گاو بیخ ریش همه شان مانده. برای دخترک يك شوهرِ حسابی پیدا ۷۰ شده و دُم گاو بدل شده است به دُم خروس ... و حالا چه می گویی؟ اینرا زنم از من می پرسد. من در تمام مُدَّت يك کلمه هم نگفتم. جز این که آنروز سِرناهار دُرُست مثل اینکه کارد فرو می دادم. و لام تا کام تا عاقبت زنم خودش جا زد و درآمد که:
- ۷۵ - حالا دیگر باید تخم و ترکه اشرفیّت تازه به دوران رسیده را سرِ سفره بنشانیم.

لغات و اصطلاحات

orphanage	شیرخوارگاه	to test, to examine	آزمودن
to sacrifice	فدا کردن	mirror	آینه
even if	بر فرض هم	silly talk, nonsense	آباطیل
present	فعلی	lo and behold	انگار نه انگار
the poor	فُقَرَا (جمع فقیر)	offspring, children	اَوْلَاد (جمع وِلْد)
crippled	فَلَج	our children are	اَوْلَادُنَا اَوْرَاقُنَا اَكْبَادُنَا
midwife	قابله	the layers of our livers.	
ability	قابلیت	to run away	به چاک زدن
gold crested, tufted	کاگل زری	idle, jobless	بیکاره
knitting thread	کاموا	infinite, endless	بی نهایت
knitting	کاموبافی	orphanage	پرورشگاه
great number, quantity	کثرت	to raise, bring up	پروردن
trick	کَلک	nouveau (riche)	تازه به دوران رسیده
abortion	کورتاژ	to submit to fate	تن به قضا دادن
to remain quiet	لام تا کام نگفتن	private	خصوصی
lips, jaw	لک و لُوچه، لب و لُوچه	evidence (lit.: rooster's tail)	دُم خروس
affection, love	مُحَبَّت	modest income (lit.: cow's tail)	دُم گاو
scarlet fever	مَخْمَلک	reserves, stockpile	ذخیره
chronic	مُزمن	satisfaction	رضایت
inactive, idle	مُعطل	to conceal	رو نشان ندادن
reason	موجب	measles	سُرْحک
instance	مَوْرِد (مفرد موارد)	to get busy	سَرگرم کردن
responsibility	مَسْؤُولِيَّت	to have an affair	سَر و سَر داشتن
to consult	مَشوْرَت کردن	recommendation	سفارش
finicky	وَسواسی	to settle things	سَنگها را واکندن
marrying	وِصال	night, dinner	شام
		to get pregnant	شکم بالا آمدن

تخیم [toxm .به. tōhm, tōxm] (۱)

(۱) ۱ - اصل هرچیز. ۲ - نطفه، منی،
آب پشت. ۳ - بیضه‌ماکیان و غیر آن،
تخیم مرغ (۲۰۵). ۴ - اصل، نسب، نژاد.

پرسش و پاسخ

- ۱- راوی قابلیت پدری و مادری را چگونه توصیف می‌کند؟
- ۲- جلال و همسرش برای قبول کردن بچه‌ای به فرزندی چه کار کردند؟
- ۳- ماجرای بچه‌ای که **قدسی** برای راوی و همسرش پیدا کرده بود، چه بود؟
- ۴- چرا جلال و همسرش این بچه را به فرزندی قبول نکردند؟
- ۵- مهری فلکی برای امرار معاش چه کار می‌کرد؟

درک متن

- ۱- کدامیک از تیتروهای زیر برای این درس مناسب‌تر است
() فرزند، دلیل برای زندگی
() مشکلات بچه به فرزندی قبول کردن
() داستان زندگی مهری فلکی
() فساد اشرافیت تازه به‌دوران رسیده
- ۲- کسیکه راوی و زنش را وادار کرده بود که دنبال بچه‌ای بگردند.
() آن دختری بود که با یکی از بزرگان **سروسی** داشت.
() قدسی بود.
() مهری فلکی بود
- ۳- بزرگترین ایده‌آل جلال این بود که
() با زنش صبح تا شام جلوی روی هم بنشینند.
() دلیلی برای پیر شدن داشته باشد.
() فرزندی داشته باشد که خودش را به پایش پیر کند.
- ۴- مهری فلکی موقعی که مرد، بچه‌اش
() ۹ ساله بود.
() ۸ ساله بود.
() ۷ ساله بود.
- ۵- اصطلاح "لام تا کام نگفتم" یعنی
() چند کلمه‌ای گفتم اما خیلی حرف نزدم.
() زبانم گرفت و نتوانستم حرف بزنم.
() اصلاً حرف نزدم.

مترادف و متضاد

متضاد كلمهٔ ستون الف را در ستون ب پيدا كنيد و آن را در جای تعیین شده بنویسید. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - پُر <-----	خالی	بیمار
۲ - پولدارها	_____	زن
۳ - مرد	_____	دائماً
۴ - زیاد	_____	کم
۵ - موقتاً	_____	فُقراً
۶ - فعلی	_____	جَدی
۷ - به یاد آوردن	_____	فردی
۸ - سالم	_____	ضعف
۹ - مسخره	_____	قبلی
۱۰ - قدرت	_____	فراموش کردن
۱۱ - اجتماعی	_____	خالی

مترادف كلمهٔ ستون الف را در ستون ب پيدا كنيد و آن را در جای تعیین شده بنویسید. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - مُزْمِن	_____	داستان
۲ - عیب	_____	حالا
۳ - اولاد	_____	کهنه
۴ - مدرک	_____	فرار می‌کند
۵ - کورتاژ کردن	_____	بالاخره
۶ - عاقبت <-----	بالاخره	تصادفاً
۷ - الان	_____	نقص
۸ - موجب	_____	سند
۹ - دست بر قضا	_____	دلیل
۱۰ - می‌زند به چاک	_____	فرزندان
۱۱ - قصه	_____	بچه انداختن

تمرین جانشینی

به جای کلمه‌های برجسته از کلمات داده شده استفاده کنید :

۱- يك زن و شوهر چطور می‌توانند **بی‌تخم و ترکه** بمانند .

بی زادورود

بی اولاد

بی فرزند

۲- کثرت اولاد مرض **مزمَن** فقرا است .

قدیمی

کهنه

همیشگی

۲- **زیرپایش نشستیم** که خیاطی باز کند .

تشویقش کردیم

وادارش کردیم

زیر پوستش رفتیم

۴- **قابلیت** پدری را چه باید کرد ؟

توانائی

قدرت

استعداد

۵- **پسرك گمان** می‌کند که مادرش رفته سفر .

خیال

فکر

تصور

درست یا غلط

- ۱- به نظر نویسنده، کثرت اولاد نوعی بیماری است که اکثر فقرا به آن مبتلا هستند .
- ۲- جلال می‌خواهد بچه‌دار بشود که "قابلیت پدریش" بلا استفاده نماند .
- ۲- بنا به متن، خواهر نویسنده به این خاطر سرطان گرفت که بچه نداشت .
- ۴- فرزند دلیلی است برای پیر شدن .
- ۵- جلال و همسرش تصمیم گرفته بودند فقط يك بچهٔ ایرانی را به فرزندى قبول کنند .
- ۶- مهرى فلکی براثر بیماری سرخک مرد .

مروری بر کلمات مرکب:

مال و منال	خاك و خل
خط و نشان	حرف و سخن
خواب و خیال	ترس و لرز
اجر و قرب	قد و قامت
پیچ و تاب	جر و منجر
سر و صدا	لنگ و لگد
پیچ و پیچ	اسم و رسم
زیر و بالا	درب و داغان
زاق و زوق	تخم و ترکه
سر و ته	تن و بدن
لك و لوچه	مشت و مال
سر و سر	قضا و قدر
این در و آن در	قرار و مدار
چون و چرا	همسن و سال
تك و توك	زاد و رود
دور و دراز	عیب و نقص
پس و پیش	سند و مدرک
كج و كوله	مرد و زن
تنگ و تا	بوق و کرنا
حاضر و ناظر	شرعاً و عرفاً
خوش زند و زا	دست و بال
پر و پیمان	عیب و علت
برو و بیا	صحت و سقم
سوز و بریز	خونین و مالین
نشست و برخاست	دم و دستگاه
بخور و نمیر	نام و نشان
رفت و آمد	خرت و خورت

تبدیل‌ها

- مصدر داخل پُرانتز هر جمله را به ماضی بعید تبدیل کنید:
- ۱- آن خواهرم اگر وسواسی — (نشدن) و زیاد به خودش ور — (نرفتن)، سرطان — (نگرفتن).
 - ۲- یادم است مهری فلکی پیش از بچه‌داری حوصله‌اش از بیکاری — (سر رفتن).
 - ۲- تا سه ماه پس از مرگش، بازماندگان — (درماندن) که جواب سفارش‌های قبلی را چه جور بدهند.
 - ۴- این همان زمانی بود که مهری فلکی — (رفتن) و از پرورشگاه مشهد بچه‌ای را به فرزندی — (برداشتن).

مکاشف mokāšef [ع.ر.] (مص.، ا.، فد.) آن‌که به

کشف و شهود رسیده‌است: به یکی از بزرگان و مکاشفان حضرت خطاب رسید که... از جان خودت گزیر است از من گزیر نیست. (نجم‌رازی^۱ ۲۵۷) ◦ ناخوردن دارو را شش سبب بُود، اول آن‌که آن‌کس مکاشف بُود و بدانسته بُود که اجل فرارسیده‌است... (غزالی ۵۶۴/۲)

• سَه گشتن (مص.ا.، فد.) به کشف و شهود رسیدن: چنان‌که حادثه یک روز از دنیا گسته شد و اندر دنیا به عقبین مکاشف گشت. (هجوبری ۲۸۶)

مکاشفات mokāšefāt [ع.ر.]: مکاشفات، ج.ر. مُکاشَفَة

(۱). ۱. امور کشف‌شده؛ امور آشکارشده؛ کشفیات: [ما] مأمور شدیم که به تله‌کوه دماند صعود نماییم... [و] ارتفاع تله را مقیاس و سایر معلومات و مکاشفات را با خریطه معابر خویش به اداره تقدیم نماییم. (طالبوف^۲ ۵۷-۵۸) ۲. (تصوف) امور غیبی آشکارشده؛ مکاشفه‌ها. ← مکاشفه (م. ۱): بعد از طی مراحل مجازی، نفوس مستعد را لیاقت عشق حقیقی و مکاشفات غیبی بهم رسد. (شوشتری ۹۵) ◦ اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی‌ای کنند که مدرکات پنج‌گانه باطنی ادراک کنند. (نجم‌رازی^۱ ۳۱۱) ◦ اگر کسی به درجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات وی را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد، این کیمیای سعادت باشد. (غزالی ۲۵۶/۱)

(بیهقی^۱ ۲۰۰)

مکاشفه mokāšefe [ع.ر.]: مکاشَفَة [إم.ص.] ۱.

(تصوف) حالتی که در آن سالک احساس می‌کند حجاب‌های مادی از میان رفته و بدون دخالت اندیشه و اراده اسرار و امور متعلق به جهان معنا و آخرت بر او آشکار شده‌است. نیز ← کشف (م. ۶): بدان‌که راه نیست اهل عالم را به معرفت احوال مردگان الا ازراه مکاشفه باطن. (غزالی ۶۳۱/۲) ◦ پس از آن‌جا به منزل یقین شوند و ورای یقین مکاشفه است. (روزبهان^۲ ۵۰) ۳. (قد.) مکاشفت (م. ۱) →: نباید که در میدان مکاشفه و مجادله افتد که اگر من قصد میدان کردم، او گفتم من بروم. (ارجانی ۱۰۷/۱)